

فوکو، پسا ساختارگرایی و امر سیاسی

محمدسجاد شیرودی^۱، مجید همتی^۲

^۱ دانشجوی دکتری جامعه شناسی سیاسی دانشگاه تهران

^۲ دانشجوی دکتری جامعه شناسی سیاسی دانشگاه تهران

چکیده

فوکو برخلاف دیگر متفکران فرانسوی سده بیستم، دادوستد فکری مستقیم و مستمری با معاصران خود نداشت. در اغلب آثار وی نامی از ساختارگرایان و پسا ساختارگرایان هموطنش و یا بحث مشروحی درباره نگرش‌های آنان یافت نمی‌شود. (و شگفت آنکه بیشترین توجهات متفکران غیرفرانسوی را به خود جلب کرد). فوکو حتی از پذیرفتن عناوین پسا ساختارگرا یا پسامدرن نیز سرباز زده است و فراتر از این به وضعیت فراگیری به نام مدرنیته و سپس زوال آن قائل نبود. در این نوشتار با بررسی آرای میشل فوکو، توانایی‌های انتقادی اندیشه او به نمایش گذاشته می‌شود. فوکو در دوره نخستین فکری خود تحت تاثیر اندیشه‌های ساختارگرایی مانند لوی آلتوسر بود. روش فوکو در دوره نخست روش دیرینه شناسی است. دوره دوم زندگی فکری فوکو که از ابتدای دهه هفتاد میلادی تا پایان عمر وی ادامه دارد را به عنوان فوکو دوم می‌شناسیم. روش رایج فوکو در این دوره تبارشناسی است. تبارشناسی بر خلاف روش‌های دیگر تحقیق در تاریخ به دنبال یافتن گسست‌ها و تضادها در اموری است که ما آنها را بدیهی می‌دانیم. فوکو با تبارشناسی از انتها آغاز می‌کند به شکافتن تا به ابتدای شکل‌گیری برسد. امر سیاسی موضوع جدیدی است که در ادبیات علم سیاست، روش شناسی و ... مطرح شده است لذا به این مسأله فکر می‌کردم تا در پیوند ساختارگرایی، پسا ساختارگرایی و امر سیاسی، امر سیاسی را و ابعاد مختل آن تنویر کنم و دانشجویان دکتری علوم سیاسی را با آن بیشتر آشنا کنم.

واژه‌های کلیدی: فوکو، ساختارگرایی، پسا ساختارگرایی، امر سیاسی و نظریه‌های سیاسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه:

میشل فوکو از متفکران بین‌رشته‌ای معاصر محسوب می‌شود که گستردگی و پرمایه بودن را در آثار او می‌توان یافت. به دلیل گستردگی دامنه آثار وی، تفسیرهای متعدد و متنوعی از آثار وی صورت گرفته که این تفسیرها باعث شده که آرا و اندیشه‌های فوکو از چشم‌اندازهای متفاوتی مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد. با توجه به این که آرا و اندیشه‌های فوکو مبتنی بر تلفیق گسترده سنت‌های فلسفی معاصر بوده لذا به شکل‌گیری ترکیب نظری تازه‌ای منجر گردیده است. مضامین آثار وی در بردارنده اصول فلسفی و روانشناسی توامان است. زندگی میشل فوکو را می‌توان به دو دوره جداگانه تقسیم کرد. در دوره نخست که ما آن را فوکوی نخست می‌نامیم، تحت تاثیر مارکسیست ساختارگرایی لویی آلتوسر قرار داشت. دوره دوم اندیشه فوکو که شامل سال‌های آخر عمر وی می‌شود، بیشتر بر رهیافت‌های پسا ساختارگرایانه قرار داشت.

علوم انسانی و اجتماعی در عصر حاضر در معرض بحران‌های بنیادینی قرار گرفته‌اند، میل رسیدن به روش و نظریه واحد در علوم انسانی و اجتماعی فروکش کرده و رویکردهای پسا ساختارگرا برای یافتن و بهره جستن از روش‌های جدید تحقیق غلبه یافته است. این رویکرد جدید با پیشنهاد روش‌شناسی‌های متعدد و متنوع، نوعی آشفتگی روش‌شناختی را به همراه آورده و با طرح ایده مواجهه با موضوع شناخت از طریق سنت‌های فرهنگی و زبانی، باب هر گونه رویارویی مستقیم با جهان را بسته و تمام دانش انسان را گرانبار از نظریه و ارزش معرفی کرده است. لقب فرزند ناخلف ساختارگرایی که توسط برخی اندیشمندان به فوکو اطلاق می‌شود، نیز متأثر از همین دوران زندگی وی است. در این مقاله پس از شرح مختصر رویکرد پسا ساختارگرایی و امر سیاسی به رویکرد پسا ساختارگرایی و بیان جایگاه امر سیاسی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

تعریف مفاهیم:

ساختارگرایی:

ساختارگرایی یکی از نظریه‌های رایج در علوم اجتماعی است. بر پایه این طرز فکر، تعدادی ساختار ناپیدا و ناملموس، چارچوب اصلی پدیده‌های ظاهری اجتماع را تشکیل می‌دهند. روش ساختارگرایی در نیمه دوم سده بیستم از سوی تحلیلگران زبان، فرهنگ، فلسفه، ریاضی و جامعه به گونه‌ای گسترده بکار برده می‌شد. اندیشه‌های فردینان دو سوسور را می‌توان آغازگاه این مکتب دانست. هر چند پس از وی ساختارگرایی تنها به زبان‌شناسی محدود نشد و در راه‌های گوناگونی بکار گرفته شد و مانند دیگر جنبش‌های فرهنگی، اثرگذاری و بالندگی آن بسیار پیچیده است. با این حال، ساختارگرایی عموماً به اندیشه فرانسوی

دهه ۱۹۶۰ اطلاق می‌شود و با نام متفکرانی چون کلود لوی-استروس، رولان بارت، میشل فوکو، ژرار ژنت، لویی آلتوسر، ژاک لاکان، آلژیر داس گره‌ماس، و ژان پیاژه آمیخته شده‌است. ساختارگرایی فرانسوی به رغم آن که با فرمالیسم روسی و شاخه‌های فرعی آن نظیر مکتب پراگ و ساختارگرایی لهستانی پیوند تنگاتنگی دارد، به واسطه تنوع خود و توان میان‌رشته‌ای‌اش، از آن‌ها متمایز است. ساختارگرایی به منزله مرحله‌ای فراسوی انسان‌گرایی و پدیدارشناسی، به بررسی روابط درونی‌ای می‌پردازد که زبان و نیز تمامی نظام‌های نمادین یا گفتمانی را می‌سازند. (ریما مکاریک، ترجمه مه‌ران مهاجر و محمد نبوی، ۱۳۸۴، ص ۱۷۳) ساختارگرایی به دنبال راهی است برای شرح و گزارش پیوند درونی‌ای که از طریق آن معنایی در یک فرهنگ ساخته می‌شود و کاربرد دوم آن در فلسفه ریاضی می‌باشد. بر پایه اندیشه ساختارگرا معنا در یک فرهنگ از راه پدیده‌ها و کارکردهای گوناگونی که سامانه معنایی را می‌سازند، بارها پدیدار می‌شود. ساختارگرایی می‌تواند به پژوهش در ساختارهای نشانه‌مندی مانند آیین‌های پرستش، بازیها، نوشتارهای ادبی و غیر ادبی، رسانه‌ها و هر چه که در آن معنایی از درون فرهنگی بدست آید، بپردازد و ساختار آن را بررسی نماید. از سوسور به بعد یافتن ساختارها، اصلی‌ترین دل مشغولی پژوهشگران در علوم مختلف گردید زبان‌شناسی ساختارگرا توجه خود را به مصادیق متنوع زبان یعنی گفتارها معطوف می‌کند. در سبک‌شناسی ساختاری هر چند، منتقد علاقه‌مندی خود را به حفظ نظریه پردازی در باب ادبیات حفظ می‌کند. اما اصلی‌ترین کوشش او تشریح مصادیق و الحان مختلف ادبیات، یعنی ژانرهای مختلف و چگونگی متابعت یا عدول از معیار مسلط و نرم (norm) تثبیت شده‌است. (پیشگاهی فرد، ۲۸، ۱۳۹۲)

ساختار نظامی است متشکل از اجزایی که رابطه‌ای همبسته با یکدیگر و با کل نظام دارند، یعنی اجزاء به کل و کل به اجزاء سازنده وابسته‌اند، چنان‌که اختلال در عمل یک جز، موجب اختلال در کارکرد کل نظام می‌شود. لوسین گلدمن در زمینه ادبیات ساختار گفته‌است: "در ادبیات منظور از ساختارگرایی بیشتر به معنای نظامی است که بر پایه زبان‌شناسی استوار است." اما آنچه در نقد ساختاری بیشترین اهمیت را دارد آن است که این روش نمی‌کوشد تا معانی درونی اثر را آشکار کند، بلکه کوشش آن بر این است که سازه‌های یک متن را استخراج کند. به گفته لوی استروس، شاید روش ساختارگرایی چیزی بیش از این نباشد، تلاش برای یافتن عنصر دگرگونی‌ناپذیر در میان تمایزهای سطحی، این گفته در واقع جانمایه ساختارگرایی را روشن می‌سازد. ساختارگرا باید تمایزهای سطحی و ظاهری بین متون را کنار زده، تا به آن عنصر یکه و ثابت متون همپایه دست یابد. اگر بخواهیم به آغازگاه ساختارگرایی بازگردیم، بی‌شک باید به اصلی‌ترین متن آغازی تاریخی آن، یعنی نظریه بوطیقا (Poetics) یا فن شعر ارسطو (و نیز رساله فن شاعری هوراس) بازگردیم. هنگامی که ارسطو می‌گوید: «پس به حکم

ضرورت، در تراژدی شش جزء وجود دارد که تراژدی از آن‌ها ترکیب می‌یابد و ماهیت آن، بدان شش چیز حاصل می‌گردد». به واقع کاری جز استخراج اجزاء تراژدی و یافتن سازه‌های سازنده آن نمی‌کند.

اما نقد ساختاری به معنای امروزی آن، در واقع در حدود دهه ۱۹۶۰، به منظور به کار بستن روش‌ها و دریافته‌های سوسور در عرصه ادبیات شکوفا شد. میشل فوکو کوشید تا با مطالعه ریزنگارانه اسناد تاریخی، ساختار و سویه تاریخ بند باورها و نهادها (همچون طرد دیوانگان از جامعه، زایش درمانگاه، تاریخ پزشکی، تاریخ مجازات و زندان و تاریخ جنسیت) را عیان سازد. موضوعات مورد پژوهش وی، چه در درونمایه و چه در ظاهر با تحقیقات رایج تاریخی متفاوت است. لویی آلتوسر ساختارگرایی را برای فهم امر سیاسی و میدان اجتماعی به کار بست. او آن را به‌سان وجهی نمادین می‌بیند که هویت را تثبیت می‌کند یا فراتعینی درون یک نظام ایدئولوژیک که معنا را در اختیار آنها قرار می‌دهد. فضیلت ساختارگرایی در این بود که از فهم ذات‌گرایانه اجتناب کرد؛ اینکه هویت و تجربه همچون وجودی مبتنی بر یک مفهوم عینی از واقعیت یا جوهری درون‌زا پنداشته شود. ساختارگرایی نشان داد که چیزی به‌عنوان چیزی در خود وجود ندارد؛ در واقع مسئله این بود که هویت و تجربه به واسطه یک ساخت بیرونی تعیین می‌یابند. ولی، مشکل اینجا بود که چون ساختار خیلی کلی ساز و تعیین‌کننده بود، به‌سان یک گونه از ذات در خود، به‌نظر می‌رسید. به بیان دیگر، ساختارگرایی به‌طور فزاینده‌ای به‌سان یک شکل جدید از ذات‌گرایی یا مبنانگاری دیده می‌شود که هویت را دوباره بر مبنای یک بنیاد مطلق ایجاد می‌کند.

پساساختارگرایی:

زبان‌شناسی جدید که با سوسور آغاز شد، موجب تحولات زیادی در علوم انسانی شد؛ از یک سو جنبش فکری ساختارگرایی در زبان‌شناسی پدید آمد و از دیگر سو همین جنبش بر حوزه‌هایی چون انسان‌شناسی و روانکاوی و جامعه‌شناسی تأثیر نهاد و در مواضعی به ایجاد علمی چون نشانه‌شناسی مدد رساند. اما ساختارگرایی در تحول خاص خود به جنبش پساساختارگرایی منجر شد؛ جنبشی که تمام پیش‌فرض‌های ساختارگرایی را درنوردید.

پساساختارگرایی به مثابه یک استراتژی نظری، یا مجموعه استراتژی‌هایی است که واکنش نشان می‌دهند و درگیرند با چیزی که به‌اصطلاح وضعیت پسامدرن خوانده می‌شود. این امر که پسامدرنیسم ظاهراً تجلی تکرری بی‌پایان از شاخه‌های معماری، زیبایی‌شناسی، نظریه اجتماعی، فلسفه، سیاست و از این قبیل بوده، گره‌گشا نیست. به‌رحال، نباید تصور کنیم که پسامدرنیته یک مرحله تاریخی واقعی است که هم‌اکنون در سیاست، هنر، فلسفه و غیره وجود دارد. البته، پسامدرنیسم به‌سان یک موضع مشخص انتقادی یا چشم‌اندازی در باب مدرنیته فهمیده می‌شود؛ آگاهی و شعور پسامدرن می‌تواند مانند تجربه زیستن در زمان

حال درک شود؛ یعنی زیستن در دوره‌ای که مدرنیته می‌گویند؛ در عین حال، همانطور که هلر و فهر اشاره داشتند، اکنون زمانه هستی پس از (being after) یا دوره پسا - تاریخت است. ژان فرانسوا لیوتار در ارزیابی خود، وضعیت پسامدرن را به سان ناباوری و شک نسبت به فراروایت‌ها قلمداد می‌کند. به بیان دیگر، وضعیت پسامدرن یک ایستار انتقادی است نسبت به آرمان‌ها و گفتمان‌های بزرگ که با روشنگری پدیدار شد و معرف مدرنیته است. این ایده که یک موضع عقلانی و اخلاقی مطلق وجود دارد و اینکه مسائل جهان را می‌توان با استفاده از تفکر عقلانی و ایده‌های علمی حل کرد، مانند یک چشم‌انداز تاریخ گذشته اروپامحورانه می‌نماید. از این رو زندگی در جوامع پسا صنعتی خیلی متکثر، مبهم، پیچیده و فروپاشیده به نظر می‌رسد تا تایید و وارد دانستن این ایده که یک موضع جهانی عقلانی و اخلاقی وجود دارد.

پساساختارگرایی همچون نامی است که از دل جریان تئوریک شناخته‌شده‌ای مثل ساختارگرایی بیرون آمده است. ایده مرکزی ساختارگرایی این است که تجربه یا واقعیت بیش از همه به واسطه روابط زبانی ساخته می‌شوند. به عبارتی، ما و جهان اطرافمان را تنها به واسطه یک ساخت زبانی بیرونی که تعیین کننده معناست، می‌فهمیم و می‌شناسیم. فردیناند دوسوسور، برای مثال، زبان را در طبق نظامی از نشانه‌های زبانی مرکب از دال (signifier) خود نشانه مادی و مدلول (signified) موضوعی که به آن اشاره می‌کند می‌داند. از این رو، نکته اساسی این است که رابطه ضروری و ذاتی بین این دو وجود ندارد. این تنها یک موضوع قراردادی است که ما از یک دال ویژه استفاده می‌کنیم، مثلاً میز، برای اشاره به یک ایزه خاص. چیزی که واقعا دال را تعیین می‌بخشد، ایزه‌ای که به صورت قراردادی به آن چسبیده نیست، بلکه رابطه‌اش با دیگر دال‌ها در یک نظام تمایزهای تثبیت شده است. همانگونه که دریدا می‌گوید: کل تاریخ مفهوم ساختار باید مانند مجموعه‌ای از جایگزین‌سازی مرکز با مرکز، همانند یک زنجیره متوالی از تعینات مرکزی ملاحظه شود. به بیان دیگر، ساختارگرایی صرفاً مبانی مطلق متافیزیکی را با مبانی مطلق خود ساختار جایگزین کرد. این مسئله در مارکسیسم ساختارگرایانه التوسر قابل رویت است، که اقتصاد در سرمایه‌داری در تحلیل نهایی کل میدان اجتماعی و سیاسی و هویت‌سازی‌های نمادین را تعیین می‌بخشد. پاساساختارگرایی، ساختارگرایی را فی‌نفسه رد نمی‌کند بلکه آن را رادیکال‌تر می‌کند؛ به بیان دیگر، بینش بنیادین ساختارگرایی را که هویت‌ها برساخته گفتمانی‌اند که به واسطه روابط زبانی بیرونی شکل می‌گیرند رد نمی‌کند. پاساساختارگرایی به ذات‌گرایی ماقبل ساختارگرایی باز نمی‌گردد، بلکه پاساساختارگرایی، ساختارگرایی را با نتایج منطقی‌اش می‌پذیرد اما به خاطر پرهیز از اتهام ذات‌گرایی و بنیادگرایی که با ساختارگرایی همراه شده، وحدت، اتحاد و ثبات خود ساختارها باید مورد سؤال واقع شوند. این واسازی از ساختار، ۲ شکل اساسی در تفکر پاساساختارگرا ایجاد کرد. در موضع نخست، اندیشمندانی چون فوکو و دلوز مثال‌زدنی هستند که به جای ارائه هستی منفرد و ساختاری مرکزیت یافته، در عوض معتقدند که گفتمان‌های متکثر و نامتجانس وجود دارند

موضع دوم، با اندیشمندانی مثل دریدا و لاکان شناخته می‌شود. این موضع بیشتر بر خود ساختارها تأکید دارد ولی آنها را به‌سان ساختارهای نامتعین، ناکامل و بی‌ثبات می‌بیند.

فوکو نخستین و ساختارگرایی:

فوکو در دوره نخستین فکری خود تحت تاثیر اندیشه‌های ساختارگرایانی مانند لوی آلتوسر بود. روش فوکو در آن دوره (دهه ۵۰ تا ۷۰) روش دیرینه‌شناسی است که تا پایان دهه شصت در اندیشه‌های وی جاری بود. دیرینه‌شناسی که روشی متفاوت در واکاوی تاریخ است سعی در بررسی شرایطی است که انسان‌ها به عنوان سوژه دانش در می‌آیند، در واقع فوکو در دیرینه‌شناسی به دنبال نشان دادن شرایطی است که در آن علوم اجتماعی به وجود می‌آیند و انسان را مورد مطالعه قرار می‌دهند. در بیانی دیگر دیرینه‌شناسی به دنبال شرایط وجودی گفتمان - سخن و انتشار آن در سطح جامعه است. مفهوم گفتمان تا حدود زیادی به مفهوم ساختار نزدیک است. به گفته فوکو هر قدرتی در هر عصری دانش مورد نیاز خود را تولید می‌کند و گفتمان نقطه تلاقی قدرت و دانش است. گفتمان از مجموعه قانون از گزاره‌ها تشکیل شده است، این گزاره‌ها به صورت ساختاری در پس اندیشه‌ها و گفتارهای هر عصر قرار دارند و گفتمان در هر عصری شیوه اندیشیدن را مشخص می‌کند. فوکو در اینجا مفهوم صورت بندی دانایی یا همان اپیستمه را معرفی می‌کند. اپیستمه نه به معنای مجموعه دانش‌ها بلکه به معنای «نظام دانایی یا کل روابطی است که در یک عصر خاص، وحدت بخش کردارهای گفتمانی هستند، که اشکال معرفت‌شناسانه علم و احتمالا نظام‌های صوری را پدید می‌آورند» است. فوکو سه گونه اپیستمه را از یکدیگر شناسایی می‌کند: رنسانس، کلاسیک و مدرن. وی به وجود آمدن این سه گانه را نه روندی تکاملی بلکه روندی مجزا می‌داند. به نظر فوکو در دو دوره نخست انسان نمی‌توانست به عنوان سوژه دانش در آید اما در دوره سوم انسانها به عنوان سوژه دانش در می‌آیند.

آنگونه که از بحث فوق پیداست فوکو نخستین، با استفاده از دیرینه‌شناسی سوژه یا همان فاعل شناسا را به ورطه نابودی می‌کشاند و سعی در از میان برداشتن آن دارد. گفتمان به عنوان مهمترین عنصر این بخش از اندیشه فوکو به کردارها، حرف‌ها و حتی اندیشه‌های هر عصر سر و شکل می‌دهد. در این تعریف اگر از سوی گفتمان به فرد مشتی زده شود برخلاف قانون نیوتن انرژی از سوی فرد باز نمی‌گردد، فی‌الواقع رویه‌های گفتمانی خودمختار و مستقل‌اند. روش نخستین فوکو به دلیل نادیده گرفتن کردارهای غیرگفتمانی، سیاسی، اقتصادی و نهادی در تشکیل گفتمان به شکست انجامید و از دل آن روش تبارشناسی که بخش دوم اندیشه فوکو را تشکیل می‌دهد به وجود می‌آید.

فوکو دوم و پسا ساختارگرایی:

دوره دوم زندگی فوکو که از ابتدای دهه هفتاد میلادی تا پایان عمر وی ادامه دارد را به عنوان فوکو دوم می‌شناسیم. روش رایج فوکو در این دوره تبارشناسی است. تبارشناسی بر خلاف روش‌های دیگر تحقیق در تاریخ به دنبال یافتن گسست‌ها و تضادها در اموری است که ما آنها را بدیهی می‌دانیم. فوکو با تبارشناسی از انتهای شکل‌گیری آغاز تا به ابتدای برسد و نشان دهد که اگر راه دیگری برگزیده می‌شد شاید زمانه کنونی به گونه دیگری بود. در واقع وی تحت تاثیر نیچه به جای اصل و منشا از تحلیل تبار و ظهورات سخن به میان می‌آورد. فوکو موضوع مبحث تبارشناسانه را در جسم آدمی می‌جوید، وی به دنبال آن است که نشان دهد حتی جسم ما نیز در طول تاریخ ظهورات گوناگونی پیدا کرده است و در برخورد با تکنولوژی‌های سیاسی قدرت بوده است. مسئله اصل در تبارشناسی فوکو این است که چگونه انسانها به واسطه قرار گرفتن در درون شبکه‌ای از روابط قدرت و دانش به عنوان سوژه و ابژه تشکیل می‌شوند. مثلاً هدف نهایی از بحث فوکو درباره زندان و مجازات، ردیابی روند تکوین تکنولوژی جدید قدرتی است که به واسطه آن انسانها به صورت سوژه و ابژه در می‌آیند. نقطه اوج در اندیشه فوکو دوام یافتن روابط قدرت و دانش است. فوکو مفهوم قدرت را نه به عنوان یک قدرت دولتی که ساختاری عمودی دارد بلکه به عنوان شبکه قدرت مطرح می‌کند که به جای ساختار عمودی ساختار افقی دارد. البته فوکو منکر وجود ساختار عمودی قدرت دولتی نیست بلکه پرداختن به آن را گمراه‌کننده می‌داند و پرداختن به آن را خطر تعریف قدرت با استفاده از قدرت توصیف می‌کند. وی در مقاله سوژه و قدرت خود بیان می‌کند که هر چند کاملاً درگیر مسئله قدرت شده است اما هدف از این تحلیل قدرت، تحلیل شیوه‌هایی است که انسان‌ها به وسیله آن تبدیل به سوژه قدرت شده‌اند. فوکو نخست بدرستی و دقیق این مسئله را نشان می‌دهد به نظر وی علوم انسانی نقشی بزرگ در سوژه کردن انسان و به معنای دقیق تر در کنترل و نظارت قرار دادن رفتار او دارند. وی علوم انسانی را تشکیل دهنده ساخت دولت مدرن می‌داند. سپس وی برای دریافت مفهوم قدرت به سراغ اشکال مقاومت در برابر آن می‌رود و سه نوع مبارزه زیر را شناسایی می‌نماید:

۱- علیه اشکال سلطه مانند اشکال قومی، اجتماعی و...

۲- علیه اشکال استثمار که فرد را از تولید خود جدا می‌سازد

۳- علیه چیزهایی هست که فرد را به خودش مقید می‌کند و بدین شیوه وی را تسلیم دیگران می‌سازد

فوکو در ادامه، مبارزات علیه قدرت کلیسا در ابتدای دوران جدید را مبارزه علیه به انقیاد کشیدن می‌داند ولی بیان می‌کند که قدرت روحانی که زمانی در کلیسا متوقف بود هم اینک به تمام بخش‌ها و نهادهای جامعه نفوذ کرده است و با استفاده از بیمارستان، پلیس، دادگاه و... انسان را به کنترل و نظارت خویش در می‌آورد. قدرت روحانی در اینجا نه به معنای قدرت دینی بلکه به معنای قدرتی است که سعی در دست گرفتن تمام شئون زندگی فرد در جهت رساندن وی به سعادت دنیوی است. این نوع از قدرت هم از تکنیک‌های منفردسازی برخوردار است و هم از ویژگی‌های کلی سازی. به همین خاطر فوکو برای رهایی از این بن بست سیاسی عنوان می‌نماید " نتیجه این که مسئله سیاسی، اخلاقی، اجتماعی فلسفه ما این نیست که بکشیم فرد را از دست دولت و نهادهای دولتی رها سازیم بلکه این است که خود را هم از دست دولت و هم از قید آن نوعی از منفردسازی که با دولت پیوند دارد، رهایی بخشیم ما باید اشکال جدیدی از سوژگی را از طریق نفی این نوع از فردیت که قرن‌ها بر ما تحمیل شده است پرورش دهیم." (دو بنوا، سال هفتم، ۱۳۸۲)

فوکو قدرت بدون مقاومت را قدرت نمی‌داند و نام آن را سلطه می‌گذارد که بر مبنای اجبار است. در واقع مفهوم قدرت خود در اندیشه فوکو همراه با مفهوم آزادی است. اینجاست که سوژه در اندیشه فوکو پا می‌گیرد و دوباره به عرصه باز می‌گردد. اما سوژه در اینجا به مفهوم سوژه دکارتی و کانتی نیست و باید گفت که سوژه در شبکه قدرت مفهومی دو سویه است یکی به معنای منقاد دیگری بودن به موجب کنترل و وابستگی و دیگری به معنای مقید به هویت خود بودن به واسطه آگاهی و خودشناسی. در اینجا تفاوت مهم اندیشه فوکو با ساختارگرایان به وجود می‌آید و فوکوی پساساختارگرا به وجود می‌آید.

ارتباط پساساختارگرایی با ساختارگرایی:

پساساختارگرایی همانگونه که از نامش پیداست، به آموزه‌ها و نظریاتی گفته می‌شود که اساس ساختارگرایی را در معرض پرسش قرار داده است. جریان ساختارگرایی کمتر به موضوع متن و بیشتر به چگونگی تاثیر گذاشتن متن می‌پردازد و برای اینکه به مکانیسم‌های متن بهتر و واضح‌تر پی ببرد، عمداً از اهمیت محتوای متن می‌کاهد. مثلاً ارزشی برای نکته اخلاقی داستان یا پیام یک داستان عامیانه قائل نیست. ژاک دریدا فیلسوف فرانسوی در این مورد چنین می‌نویسد: «برجسته‌کاری و طرح ساختارها زمانی بهتر دیده می‌شود که محتوا یعنی انرژی حیات‌بخش معنا، بی‌اثر و خنثی شود.» (وارد، گلن، ۱۳۸۴، ص ۱۲۲) به عبارت دیگر ساختارگرایی بیشتر به این نکته می‌پردازد که متن چگونه معنا می‌دهد نه اینکه متن چه معنایی دارد.

ساختارگرایی در کلی‌ترین مفهوم خود درباره معنا و بازنمایی و تالیف سوالاتی مطرح می‌کند و روابط بین زبان و معرفت را مورد بررسی قرار می‌دهد. ساختارگرایان می‌کوشند فعالیت انسان را به شیوه‌ای علمی از طریق کشف عناصر اساسی آن فعالیت (مثل

مفاهیم، کنش‌ها و مجموعه واژگان) و قواعد یا قوانین ترکیب آنها توضیح دهند. (دیفوس، ۱۳۷۹، ص ۴۸). به عنوان مثال میشل فوکو به عنوان یکی از ساختارگرایان مشهور در تکوین معنا به عوامل مختلفی معتقد بود و هرگز این فرآیند را به ساخت درونی محدود نمی‌دانست. به نظر او عوامل بینا متنی و تاریخ از مهم‌ترین عواملی هستند که در معنای متون گذشته تاثیر می‌گذارند و نباید از دامنه بررسی‌ها حذف شوند. او در یک متن کوتاه به نام: «مولف چیست؟ ایده مرگ مولف رولان بارت و دیگر ساختارگرایان را به چالش می‌طلبد و مورد نقد قرار می‌دهد. او برخلاف نظر بارت و دیگر ساختارگرایان معتقد است نام مولف تنها یک برچسب تزئینی نیست که بتوان گفت با حذف آن هیچ اتفاقی برای متن نخواهد افتاد. برعکس، نام مولف پل رابطی است میان بسیاری از عوامل حاشیه‌ای که در تعیین معنایی آن دخیل‌اند و آن را تحت تاثیر قرار می‌دهند. به نظر فوکو بی‌اعتنایی نگرش‌های نو به «کسی که سخن می‌گوید» یا مولف از یک اصل اخلاقی نشات می‌گیرد که ناظر به اهمیت و ارزش نوشتار است. اما این تنها یک ارزش اخلاقی است که در عمل از قوت و قطعیت برخوردار نیست و نمی‌تواند موید همه جنبه‌های معنایی متن باشد. اثر غالباً در خود محدود نمی‌ماند و به محدوده‌های خارج از خود تجاوز می‌کند. (بودریار، ژان و دیگران، ۱۳۸۷، ص ۱۹۱) در مقابل، پس‌ساختارگرایی با رد انکار قابلیت خودگردانی سیستم (ساختار) آغاز شد و با قواعدی که قرار بود سیستم در محدوده آن عمل کند به مخالفت برخاست. در قلمرو زبان بر محدودیت مطالعه ساختاری انگشت گذاشت و بر آن بود که کارکرد زبان را به مبادله پیام و ایجاد و یا تبادل اطلاعات محدود دانستن نوعی ساده‌اندیشی است. (ضمیران، ۱۳۸۰، ص ۳۹)

تفاوت ساختارگرایی و پس‌ساختارگرایی:

- ۱- پس‌ساختارگرایی بیش از ساختارگرایی «ضد بنیان‌گرا» است.
- ۲- پس‌ساختارگرایی جامعیت کمتری دارد.
- ۳- پس‌ساختارگرایی بیشتر به تفاوت اهمیت می‌دهد.
- ۴- پس‌ساختارگرایی برخلاف ساختارگرایان به جای زبان بر بحث و مناظره تأکید می‌ورزد. (سیم، استورات؛ ۱۳۸۸، ص ۱۳)
- ۵- ساختارگرایان حقیقت را در درون متن جستجو می‌کنند اما پس‌ساختارگرایان بر رابطه دوسویه میان خواننده و متن به فرایندی تولیدی تأکید می‌ورزند.
- ۶- پس‌ساختارگرایی منتقد سرسخت یگانگی نشانه ثابت است و بر گذار از مدلول به دال اصرار دارد.

۷- پساساختارگرایی انتقاداتی بر برداشت قدیمی دکارتی درباره سوژه واحد (سوژه به مثابه منشأ آگاهی و منبع مقتدری برای معنا و حقیقت) وارد می‌سازند.

۸- تأکید بر قدرت، سیاست و معرفت عنصر مورد توجه پساساختارگرایی است که ساختارگرایی فاقد آن است.

۹- دوگانگی عین و ذهن در اندیشه ساختارگرایی در اندیشه پساساختارگرایی معنا ندارد و ذهن و عین هر دو باهم هستند. (آزاد ارمکی، تقی؛ پیشین، ص ۱۷۰)

شباهت‌های ساختارگرایی و پساساختارگرایی:

۱- انتقاد از فاعل شناسا (سوژه):

۲- هم ساختارگرایی و هم پساساختارگرایی، تاریخ‌گرایی را به نقد می‌کشند.

۳- هر دو رویکرد، منتقد معنا هستند.

۴- هر دو به نقد فلسفه می‌پردازند.

۵- در هر دو رویکرد زبان کلید مهمی برای فلسفه و نظریه اجتماعی است.

۶- تأکید بسیار بر طبیعت نسبی کلیت‌ها وجود دارد.

۷- بر یک موضوع متمرکز نمی‌شوند و بر مطالعه درباره موضوع نوشتن و متن در فهم ساخت و نظام اجتماعی تأکید دارند.

۸- ساختارگرایی و پساساختارگرایی هر دو ساختارها را به عنوان ساخت‌های نظری نامریی در نظر می‌گیرند. (ریترز، جورج، ۱۳۷۴، ص ۵۶۶)

فوکو برخلاف دیگر متفکران فرانسوی سده بیستم، دادوستد فکری مستقیم و مستمری با معاصران خود نداشت. در اغلب آثار وی نامی از ساخت‌گرایان و پسا ساختارگرایان هموطنش و یا بحث مشروحی درباره نگرش‌های آنان یافت نمی‌شود. (و شگفت آنکه بیشترین توجهات متفکران غیرفرانسوی را به خود جلب کرد). فوکو حتی از پذیرفتن عناوین پساساختارگرا یا پسامدرن نیز سرباززده است و فراتر از این به وضعیت فراگیری به نام مدرنیته و سپس زوال آن قائل نبود. (کچویان ۲۳۱:۱۳۸۲)

امر سیاسی:

امر سیاسی اغلب در کنار دولت یا همراه با آن قرار می‌گیرد و اگر موضوع علم سیاست را دولت قرار دهیم، امر سیاسی در درون دولت مشهود است. بدین سان، دولت یک پدیده سیاسی است و امر سیاسی هم چیزی خواهد بود که به چنین پدیده‌ای تعلق دارد. در واقع، تا زمانی که دولت انحصار قدرت را در اختیار دارد، امر سیاسی چیزی فراتر از دولت نیست. البته در این معنا، نباید دولت و جامعه را دو چیز مجزا دانست که یکی بر فراز دیگری قرار دارد بلکه دولت، جامعه را در درون خود دارد از این رو، آن چیزی که به دولت تعلق دارد، امور اجتماعی به شمار خواهد آمد و امور برآمده از دولت نیز، در قلمرو اجتماعات قرار می‌گیرد. در این نگاه، امور فرهنگی، آموزشی، اقتصادی و نظایر آن، نمی‌توانند خنثی یا غیرسیاسی باشند. برای توضیح این مفهوم از دولت، از اصطلاح دولت تام یا دولت ادغام شده استفاده می‌کنند که در برگیرنده همه امور جاری در یک واحد سیاسی یعنی کشور است. البته، امور کشوری یا بالقوه یا بالفعل، سیاسی است و در نتیجه، دیگر نیازی نیست برای دولت، ویژگی خاص سیاسی قائل شد. (اشمیت، ۱۳۹۵: ۱۳-۲۳)

تعریفی که از دولت برشمردیم از شکل‌گیری دولت به مفهوم مدرن قرن هجدهم میلادی تاکنون امتداد یافته است و البته تفاوتی بین دولت مطلقه تا دولت مشروطه و از دولت کلاسیک تا دولت رفاه وجود ندارد. در دولت اسلامی برخلاف ادعای دولت دموکراتیک و بیشتر از آن، تمایزی بین جامعه و دولت به چشم نمی‌آید بلکه در دولت اسلامی، مرزهای بین دولت و جامعه یا به تعبیری دیگر، بین ملت یا در سطح بالاتر امت، کم رنگ یا حتی محو می‌شود. نباید اشتباه کنیم که دولت در مفهوم تام، می‌تواند هر کاری را انجام دهد بلکه گاه دولت تام، نمی‌تواند هر کاری را انجام دهد، زیرا دولت از یک سو، تأمین‌کننده خواسته‌های مردم است و از دیگر سو، به دلیل وجه مدنی، قادر نیست، به اعمال مجازات‌های غیرمدنی بپردازد. (موفه، ۱۳۹۱: ۶۷) اگر به نظر هگل، دولت بالاتر از جامعه بایستد، دولت پدرسالار است و به دلیل وجه پدرسالاری، جدال بین جامعه و دولت، هیچ‌گاه به پایان نمی‌رسد. دولت در مفهوم جدید تا آنجایی گسترش می‌یابد که با جامعه همسان می‌شود و از قدرت کافی برای دست یافتن به تمام اهداف اجتماعی برخوردار است و در این شکل، دولت به شدیدترین و بالاترین نفوذ اجتماعی دست می‌یابد. (اشمیت، ۱۳۹۵: ۲۴-۳۱) تعریف این گونه از دولت تصویری را پیش می‌آورد که تعریف امر سیاسی تنها از طریق تعریف دیگر مفاهیم سیاسی، میسر است اما این معیار قابل قبولی نیست چون هر یک از مفاهیم سیاسی، تمایزی با دیگری دارند و حتی با امر سیاسی متمایزند در حالی که مهم‌ترین معیار تمایز امر سیاسی از دیگر مفاهیم سیاسی، تمایز یا تقابلی است که بین دوست و دشمن قائل می‌شویم. تبیین و تعیین تمایز یا تقابل دوست و دشمن، تعریف جامعی از ذات و سرشت امر سیاسی ارائه نمی‌کند بلکه فقط معیاری برای یک تعریف از امر سیاسی عرضه می‌کند. (بحرانی، ۱۳۹۲: ۸۳) تضاد دوست و دشمن شدیدترین تضادهای عالم انسانی را رقم می‌زند که به جدایی یا واگرایی در دو عرصه نظری و عملی می‌انجامد. گاه دشمنی به معنای قطع

کامل روابط نیست بلکه ممکن است سطوحی از روابط بین دو کشور متخاصم، وجود داشته باشد اما آنچه معیاری برای دشمنی است آن که یکی از دو سر روابط، دیگری یا غریبه یا متفاوت و بیگانه است. به این نکته هم باید توجه کرد که دشمنی از سوی بازیگران ذی مدخل درک می شود و آنانی که خارج از آن فضا و محیط قرار دارند، نمی توانند این اختلاف را ببینند و درباره آن نظر دهند یا قضاوت کنند. در نتیجه، امر سیاسی به کمک میزان ارتباط با دشمن، تمیز دادن آن با دوست و درک تقابل با دیگری مشخص می شود. (اشمیت، ۱۳۹۵: ۲۵-۳۳)

درک تقابل دوست و دشمن به مثابه تنها ممیزه امر سیاسی از غیر آن، فقط در معنا یا در دنیای واقعی نه در مفهوم یا جهان تمثیلی آن، میسر است. به عنوان مثال تقابل ایران و اسرائیل از تضادهای ذاتی ریشه می گیرد لذا واقعی است اما دشمنی اروپایی ها با آمریکا بر سر تعرفه های جدید گمرکی خرداد ۱۳۹۷ تمثیلی است و این دو متفاوت از هم اند. در واقع، دشمن و دشمنی وجود دارد و وجود آن دو، اصلا خیالی نیست، تنها از دریچه اخلاقی می توان گفت دشمن و دشمنی، وجود ندارد و لذا نمی توان آرزو کرد دنیای امروز و فردای ما بدون تضادهای دوست و دشمن باشد و نمی توان امید داشت که روزی منازعه از جهان رخت بریندد و آسایش و آرامش جای آن را بگیرد لذا، در تعریف امر سیاسی باید بر روی واقعیت های محیط پیرامونی تمرکز کرد. از این رو، منطقی است که دول در سطح جهانی و احزاب در سطح ملی خود را بر پایه قاعده دوست و دشمن دسته بندی کنند. هرچه دشمنی ها شدیدتر و دوستی ها ضعیف تر شود به گونه ایی که دسته بندی های دوست و دشمن را پررنگ تر کند، امر سیاسی محقق تر می شود. شاید به نظر برسد امر سیاسی یک امر فردی، خصوصی و شخصی است در حالی که آن، از یک مفهوم عمومی برخوردار است و نیز، نباید فراموش کرد که جوهره امر سیاسی، تضاد است و چون تضاد، مراتبی دارد امر سیاسی نیز، از مراتب برخوردار است. (اشمیت، ۱۳۹۵: ۳۴-۴۶) تضاد نه تنها در مفهوم امر سیاسی بلکه در همه واژه های سیاسی وجود دارد. در واژه هایی چون دولت، قدرت، حاکمیت و... نوعی مبارزه و خصیصه جدل با این و آن، مشهود است و اگر این واژه ها را از تضادهای معنایی با رقبای خود تهی نماییم، به واژگان پوچ و بی خاصیت تبدیل می شوند. در درون کشور، تنازع بر سر قدرت، اغلب در کشاکش نبردهای حزبی روی می دهد. تعارض بین حزبی، بر سر قدرت، جدی است (حسنی فر، ۱۳۹۶: ۳۱) اما میزان آن از وجه تفریطی (رقابت) تا وجه افراطی (جنگ) متغیر است. فراتر از آن، کشمکش در سراسر زندگی انسان وجود دارد و از این رو، هر انسان، همواره یک رزمنده آماده در حال جنگ است. اگر سخن کلاوزویتس آلمانی را بپذیریم که "جنگ چیزی جز ادامه مرادده سیاسی به همراه ترکیبی از وسایل دیگر نیست" (کلاوزویتس، ۱۳۸۵: ۲۹) یا دیپلمات را فردی بدانیم که در تمام عمر خود در حال جنگیدن است، بر کنش دائمی حیات بشر، صحه گذاشته ایم. در حقیقت، دنیایی که جنگ در آن وجود نداشته باشد، تمایز بین دوست و دشمن که معیار تعیین و تشخیص امر سیاسی است، بی معنا می شود. چنین دنیایی، دنیای بدون سیاست و امر سیاسی است. البته چنین دنیایی، تهی از نزاع ها و دعوای نیست اما نزاع و دعوای معناداری،

جریان ندارد. نزاع، دائمی است و چون نزاع دائمی است امر سیاسی همواره وجود دارد زیرا ذات آن با صف بندی دوست و دشمن پدیدار می شود. (اشمیت، ۱۳۹۵: ۴۷-۵۹)

تقابل در امر سیاسی، چون جنگ از قواعد خاص برخوردار نیست اما اگر تقابل به حدی برسد که بتوان بر پایه آن، دو گروه دوست و دشمن را تشخیص داد یا بتوان بر شکل گیری این گروه بندی مهر تأیید زد، امر سیاسی اتفاق افتاده است حتی اگر یک جماعت دینی که علیه جماعت دینی دیگر می جنگد یا در موضع جنگ، قرار می گیرد، یک امر سیاسی واقع شده است. این موضوع در مباحث طبقاتی مارکسیسم هم قابل رصد است زمانی که دیکتاتوری پرولتاریا بدون کنار زدن دیگر طبقات ممکن نیست. نزاع بین کمونیسم با کاپیتالیسم، نزاع بین حزب کارگر و لیکود و هر نزاع دیگری که صفی از دشمن و دوست پدید آورد، یک موجودیت سیاسی را متولد کرده است. هر چند درجه نزاع، ابعاد و سطوح آن، مختلف است اما اگر یکی از طرف های دعوا، اراده خود را برای ادامه نزاع سیاسی از دست بدهد، موجودیت سیاسی از دست می رود. با این وصف، نباید تصور کرد که امر سیاسی همه وجوه زندگی افراد را تعیین می کند بلکه جایی که تعارض وجود دارد می توان به وجود امر سیاسی پی برد. علاوه بر تعارض، قدرت اعمال اراده نیز از وجوه تشخیص امر یا موجودیت سیاسی است. (اشمیت، ۱۳۹۵: ۶۰-۶۸)

هر فرد در موجودیت های سیاسی متعددی به صورت داوطلبانه و اجباری عضویت دارد حتی هر یک از این موجودیت ها بر او نظارت یا تأثیر می نهند و نیز، مجموعه از وظایف و تکالیف را بر او بار می کنند. این موجودیت ها دارای نیرومندی متفاوتی در یک یا چند بازه زمانی مختلف اند. (موفه، ۱۳۹۱: ۲۳) کلیسا و اتحادیه کارگری دو نمونه از هزاران موجودیت سیاسی اند که به صور متنوع بر اعضای خود تأثیر خوب و بد یا مثبت و منفی می گذارند. امر سیاسی زمانی محقق می شود که هر یک از موجودیت های سیاسی اعضای خود را به کاری وادارند یا از آن بازدارند. نظریه تکثرگرایی وجوه مختلف قدرت اعمال زور یا اراده را توضیح می دهد تا حدی که می توان دریافت، امر سیاسی پیامدهای تکثرگرایانه بسیاری دارد اما تعدد پیامدهای متکثر در هر موجودیت سیاسی به آن معنا نیست که هر یک از موجودیت های سیاسی در درون خود هم، متکثرند اگر چنین تکثری در ذات و نهان آن ها وجود داشته باشد، امر سیاسی که بر تحمیل اراده یکی بر دیگری استوار است، شکل نمی گیرد و قوام نمی یابد بلکه از بین می رود. (اشمیت، ۱۳۹۵: ۶۹-۷۸) امر سیاسی، از توانایی لازم، سریع و پر قدرت برای اخذ و اجرای تصمیمات سیاسی بهره مند است و اگر موجود سیاسی نتواند تصمیم بگیرد و به اجرای آن پردازد، موجودیت سیاسی خود را از دست می دهد. امر سیاسی حتی از حق تصرف در ممالک و حیات انسان ها برخوردار است. مانند این که کلیسا یا مسجدی از یک یا چند عضو خود بخواهد برای زنده ماندن باورهای دینی، خود را شهید کند. (اشمیت، ۱۳۹۵: ۷۹-۹۳) لئو اشتراوس بر آن است که کارل اشمیت به تعریف امر سیاسی نپرداخته است بلکه بر وجوهی از آن پای فشرده است از جمله: امر سیاسی از قلمرو متنوع و نسبتاً مستقل برخوردار است و معیار آن، تمایز بین دوست و دشمن است و در آن، دشمن بر دوست تقدم دارد، همان گونه

که امر سیاسی مبنای دولت و بر آن مقدم است. مفهوم امر سیاسی پیش فرض دولت است و از صفاتی چون بنیادی، حاکم و هم عرض و مشابه امر اخلاقی بهره برده است. امر سیاسی به تنهایی نه نفرت انگیز است و نه مطلوب و نیز، آرمان گریز، غیرقابل سنجش، غیر جدلی، در معرض تهدید، مقدم بر اخلاق و ... است. امر سیاسی در محیط های مختلف حاضر و حتی نمی توان وجود متفاوت آن را در وضعیت های طبیعی و اجتماعی نادیده گرفت. (اشمیت، ۱۳۹۵: ۱۱۹-۱۲۳)

نتیجه گیری :

اندیشه سیاسی فوکو در گذر زمان تغییر کرد و این موضوع، نشان از خصیصه سیال و رو به رشد اندیشه و اندیشمندان دارد. به این دلیل، فوکو بر یافته های اولیه خود باقی نماند و در مسیر دستیابی به حقیقت، اندیشه های مختلف را تجربه و سرانجام به آنچه گمان حقیقت داشت، دست یافت. ساختارگرایی نشان داد که علی رغم توانایی های مفید و مؤثر، از ناتوانی های تحلیلی زیادی برای آنالیز پدیده های سیاسی برخوردار است اما پس ساختارگرایی کوشید با حفظ چارچوب های ساختارگرایی، ایرادات آن را برطرف کند ولی مرزهای علم و اندیشه، با رشد نیازهای بشر مستمرا در حال شکسته شدن است. قدرت بنیان اساسی در ساختارگرایی، پس ساختارگرایی و امر سیاسی است و این سه نگاه متفاوت نزدیک به قدرت دارند. در هر سه این ها، دولت مرکزیت دارد. دولت با قدرت رابطه دوسویه دارد. هم از آن تولید می شود و هم آن را بسط می دهد. این سه، خصیصه تکثر را در قدرت می پذیرند و کثرت گرایی آن هم ناشی ماهیت تکثری مدرنیته دانست که پست مدرن تکرار شده است. این سه در صدد برطرف کردن تضادها در ساختارها و موجودیت های سیاسی اند.

ایده اصلی ام آن بود که نشان دهم بین ساختارگرایی با پس ساختارگرایی و مهم تر از آن، بین آن با امر سیاسی، ارتباط های وثیقی وجود دارد و نیز، نشان دادن این موضوع که نظریه های سیاسی پلکانی برای نظریه های بعدی اند، ایده جالبی است و البته، در پی آن بودم که تصویری از روند رو به رشد نظریه ها در گذر زمان ارائه دهم و دقیقا همین موضوع ایرانی را نخست سرخط بومی سازی و پس از آن در پروسه نظریه پردازی قرار می دهد.

منابع:

۱. ریتزر، جورج/ نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر - ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی ۱۳۸۸
۲. بارکر، کریس/ مطالعات فرهنگی، ترجمه مهدی فرجی/نفیسه حمیدی- تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی، ۱۳۸۷
۳. اشمیت، کارل (۱۳۹۰). الهیات سیاسی، ترجمه لیلا چمن‌خواه، تهران، نشر معاصر.
۴. اشمیت، کارل (۱۳۹۵). مفهوم امر سیاسی، ترجمه یاشار جیرانی و رسول نمازی، تهران، ققنوس.
۵. بحرانی، مرتضی (۱۳۹۲). "امر سیاسی"، پژوهشنامه علوم سیاسی، دوره ۸، شماره ۴، پاییز، ۷۹-۹۶.
۶. کلاوزویتس، کارل فون (۱۳۸۵). در باب جنگ - کتاب اول: ماهیت جنگ، ترجمه حسن پروان، تهران، مرکز مطالعات دفاعی و امنیت ملی، ج ۲.
۷. موفه، شان‌تال (۱۳۹۱). درباره امر سیاسی، ترجمه منصور انصاری، تهران، رخدادنو.
۸. تاجیک، محمدرضا، "و انموده، متن و تحلیل گفتمان"، مجله گفتمان، تابستان ۱۳۷۷
۹. بیتس، دانیل، انسان شناسی فرهنگی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۴
۱۰. ساراپ، مادن، راهنمایی مقدماتی بر پساساختار گرایی و پسامدرنیسم، ترجمه محمد رضا تاجیک، تهران، نشر نی، ۱
۱۱. سادوسکی، نظریه سیستم‌ها: مسائل فلسفی و روش شناختی، ترجمه کیومرث پریانی، تهران،
۱۲. نوذری، حسینعلی، ترجمه و تدوی، مدرنیته و مدرنیسم سیاست، فرهنگ و نظریه اجتماعی، تهران، نقش جهان، ۱۳۷۹
۱۳. احمدی، ب ابک، ساختار و تاویل متن، ج ۱، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰
۱۴. موج چهارم - رامین جهانگللو - ترجمه منصور گودرزی - نشر نی - چاپ چهارم ۱۳۸۴ - ص ۵۰
۱۵. دانش‌نامه نظریه‌های ادبی معاصر، ویراستار ایرنا ریما مکاریک، ترجمه مهران مهاجر و محمد نبوی، تهران: انتشارات آگه، ۱۳۸۴، ص ۱۷۴.
۱۶. پیشگاهی فرد، زهرا و مصیب قره بیگی. جغرافیای پساساختارگرا. تهران: نشر زیتون سبز، ۱۳۹۲.
۱۷. دریفوس، هیوبرت؛ پل رابینو، میشل فوکو: فراسوی ساخت گرایی و هرمنوتیک، مترجم: حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۹، ص ۴۸.
۱۸. بودریار، ژان و دیگران، سرگشتگی نشانه‌ها، نمونه‌هایی از نقد پسامدرن، گزینش و ویرایش مانی حقیقی، تهران: مرکز، ۱۳۸۷، ص ۱۹۱؛ رابطه میان ایده پسامدرن و عدم تعیین، ص ۱۶۸-۱۶۶.
۱۹. ضیمران، محمد، اندیشه‌های فلسفی در پایان هزاره دوم، تهران: هرمس، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۲۴. قره‌باغی، علی اصغر، تبارشناسی پست مدرنیسم، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۳۹.
۲۰. ساراب، مادن، راهنمایی مقدماتی بر پساساختارگرایی و پسامدرنیسم، ترجمه: محمد رضا تاجیک، تهران: نشر نی، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۱۰-۹؛ تبارشناسی پست مدرنیسم، پیشین، ص ۴۰.
۲۱. سیم، استورات؛ ساختارگرایی و پساساختارگرایی، بابک محقق، تهران، مؤسسه تألیف، ترجمه و نشر آثار هنری، ۱۳۸۸، ص ۱۳.
۲۲. دو بنوا، آلن، فرجام تاریخ، مجله سیاست خارجی: سال هفتم، تابستان ۱۳۸۲

۲۳. وارد، گلن، پست‌مدرنیسم، ترجمه: قادر فخر رنجبری و ابوذکر کرمی، تهران: ماهی، چاپ اول، ۱۳۸۴، ص ۱۹۰؛ نوذری، حسینعلی، صورت‌بندی مدرنیته و پست‌مدرنیته، تهران: نقش جهان، ص ۲۳۰ و ۲۳۱.
۲۴. آزاد ارمکی، تقی؛ نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران، سروش، ۱۳۸۱، ص ۱۶۸-۱۶۷.
۲۵. فوکو و دیرینه‌شناسی دانش؛ روایت تاریخ علوم انسانی از نوزایی تا مابعدالتجدد/ تألیف حسن کچویان - تهران: دانشگاه تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ ۱۳۸۲

